

لزوم اتصال انسان برای فتواء

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قد نُسِبَ إلى أفلاطون الإلهي أَنَّهُ قَالَ فِي كَثِيرٍ مِنْ أَقَاوِيلِهِ مُوَافِقاً لِأُسْتَاذِهِ سِقْرَاطَ إِنَّ  
لِلْمَوْجُودَاتِ صُورًا مُجْرَدَةً فِي عَالَمِ الْإِلَهِ وَرَبْمَا يُسَمِّيهِا الْمَثَلُ الْإِلَهِيَّةَ.<sup>۱</sup>

جلسه قبل راجع به مسئله مثل افلاطونی صحبت

شد.

داشتیم در راه می آمدیم چشممان به یک عکس

و صورتی از صور افلاطونی افتاد!! بله، یک وقت من

طهران بودم یک جایی برای حجامت رفته بودم. آدم

خوبی است پزشک هم هست می گفت که دنبال ما

آمدند که قم برویم و یک بنده خدایی را حجامت

کنیم ما هم دم و دستگاهمان را برداشتیم و آن روز را

تعطیل کردیم و خلاصه گفتیم لابد اگر تعطیل بشود

پولش را می دهند! افرادی که می آیند این آقایان

«اللَّهُمَّ أَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِزَّةِ وَأَهْلَ الْجُودِ»<sup>۲</sup>

بالآخره جبران می کنند گفت: ما را در اندرونی بردند

و این آقا هم آمد. می گفت که تا این آقا چشمش به

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

۲. المصباح، کفعمی، ج ۱، ص ۴۱۶.

این تشکیلات و وسایلی که برای حجامت مهیا کرده بودیم افتاد رنگ از او پرید! این سیمای همچون ارغوانی و گل‌رنگ ایشان به اصرار و زردی و بیاض تبدیل شد، آمد و از حال رفت! گفتیم که آقا چه کنیم؟! گفت: نه نه! من نمی‌توانم! گفتم: آقا ما از طهران بلند شدیم اینجا آمدیم و مطب را تعطیل کردیم. گفت: نه نه! هرچه گفتیم که بابا مشکل چیست؟! گفت: نه نه اصلاً من نمی‌توانم!

می‌گفت که آنچه کردیم که [به او بفهمانیم] بابا این اصلاً نه دردی دارد و نه ترسی دارد نشد که نشد! ما هم تشکیلاتمان را جمع کردیم و دست از پا درازتر به طهران برگشتیم. در راه که می‌آمدیم خب علی‌کلّ حال دیگر ذکر خیر ایشان بود!

من یاد این افتادم که در یک جریانی [از همین شخص] در بعضی از مسائل ما از ایشان می‌شنیدیم که باید رفت و باید با کفار چه کرد و قیام کرد و مجاهده کرد و در همین چند سال پیش که یهودی‌ها آمده بودند و به این طرف و آن طرف تعدی کرده بودند ما چه مسائل و احکام و فتواهایی در تحریر بر جهاد فی سبیل الله شنیدیم! با خود گفتیم بله!

ظاهراً مثل اینکه همه برای دیگران است! کسی که از یک حجامت می‌ترسد و رنگش سفید می‌شود آن وقت به دیگران [می‌گوید که] بروند و در راه خدا جهاد کنند! بله، اینها دیگر از همین قبیله است دکور درست کردن‌های ما هم در همین راستا است!

مانع نبودن رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حضور در جنگ‌ها

آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیخود امیرالمؤمنین نشد! در جنگ احد نود زخم بر بدن امیرالمؤمنین خورد و از همه افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تر بود، خود رسول خدا که رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته بود - از رسول خدا اولی‌تر و اقدم به بقاء شریعت چه کسی بود؟! او حتی از امیرالمؤمنین هم اولی‌تر بود چون امیرالمؤمنین در رتبه متاخره از شریعت قرار داشت و او مُدیم شریعت رسول خدا بود، اصلش از اوست - ولی می‌بینیم این رسول خدا از همه افراد به دشمن نزدیک‌تر است! امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه [می‌فرمایند که] «**فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِّنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ**

**منه**» از همه افراد! هیچ وقت نگفتند که نه رسول

خدا چون رسول خدا است باید در خانه بنشیند اگر  
ازین برود دیگر چه می ماند؟! دیگر هیچ چیز  
[نمی ماند]! این حرفها را ما از رسول خدا  
نشنیدیم.

یا وقتی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید او از  
همه افراد به لشکریان نزدیکتر بود و وقتی  
می خواستند امیرالمؤمنین را در جنگ جمل پیدا  
بکنند نگاه به وسط جبهه می کردند و هر جا می دیدند  
که وضعیت جبهه تلاطمش بیشتر است می گفتند که  
علی آنجاست! یا در جنگ صفین وقتی که  
می خواستند ببینند که امیرالمؤمنین کجاست و «**کان  
يَنْظُرُونَ إِلَى الْعَدُوِّ**»<sup>۲</sup> در هر جا که دشمن تلاطمش  
بیشتر بود در آنجا امیرالمؤمنین را پیدا می کردند،  
قضیه این طور بود.

در جنگ احد وقتی که همه فرار کردند، رسول  
خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هشت نفر در میان

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۲۰.

۲. جهت اطلاع رجوع شود به وقعه صفین، بعض مبارزات علی  
علیه السلام بصفین و وقائع آخری، ص ۴۵۷.

دشمن ماندند که یکی از آنها امیرالمؤمنین  
علیه‌السّلام بود و یکی طلحه بود و یکی زبیر بود و  
یکی ابودجانة انصاری و چند نفر دیگر بودند و  
امیرالمؤمنین آن افراد را تقسیم کرده بودند؛ طلحه را  
یک جا قرار دادند و خودشان مسئولیت دفاع از  
پیغمبر را داشتند! <sup>۱</sup> یعنی برای امیرالمؤمنین وجود  
رسول خدا ملاک بود و خودش ملاک نبود! اینکه  
دور پیغمبر بایستد و وقتی که دارد حمله می‌شود  
بیاید و از پیغمبر محافظت کند؛ بقاء رسول خدا  
ملاک بود. درست است؟! ما اینها را در تاریخ  
می‌خوانیم؛ در جریان عاشورا و کربلا هم کیفیت  
اداره این روز توسط امام حسین علیه‌السّلام هم  
می‌خوانیم که حضرت به چه نحوه نسبت به افراد  
دیگر و اشخاص و اهل بیت خود نظر داشتند. همه  
اینها را می‌خوانیم. خب بالأخره یک روزی هم باید  
آنچه را که خواندیم - اگر موقعش پیش آمد - پس  
بدهیم! تصور ما بر این است که آن رشته ممدود **بین**  
**الأرض و السماء** ما هستیم! وجود ما وجودی است

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰.

که به ثَبَّتِ الأَرْض و السماء و فقدان ما فقدانی است که تَزُول الأَرْض و السماء بِفقدانِنَا! یعنی درست عکس این مسئله برای ما می آید! بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می دانیم! بنده خودم را عرض می کنم به شخص دیگر کاری ندارم. حالا خیال می کنیم که اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است و راه خدا تمام است و مسئله تمام است، اگر بنده بروم دیگر همه چیز به هم می ریزد و سلسله ملک و ملکوت دیگر سررشته و نظام خودش را از دست می دهد. این مسئله ای است که برای ما شریعت و دین را می سازد. مسئله این طور است! دیگر حالا توقع هم داریم که افراد به ما نظرشان نظری باشد که به زعمای ما بوده است.

سررشته مثل افلاطونی

این مسئله مثل افلاطونی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند همان طوری که در جلسه قبل عرض شد قضیه ای است که سررشته در علم عنائی حق دارد، مسئله علم عنائی که عبارت است از تحقق صور عینیة خارجیة به صورت علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در مقام اسمیت قدیر

که به واسطه وجود این دو اسم، صور عینیّه اشیاء در عالم خارج، چه صور عینیّه عالم کون و فساد که عالم شهادت است و چه صور عینیّه عالم مبدعات و مبتدعات و مجردات که عالم غیب است، در ذات حق در آن حقیقت اسمیه تحقق علمی دارند. این مطلب مطلبی است که می بینیم بسیاری از افراد در کیفیت تصور این مطلب دارای مسائل و اختلافاتی هستند همان طوری که در توحید علمی و عینی این مسئله به چشم می خورد که کیفیت تصور این صور و کیفیت برداشت این حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آنچه را که در نزد عرفا بود متفاوت است.

وجود عینی خارجی در عالم اعیان عبارت از همین نفس تحقق تعینات است که این در عالم کون و فساد مُشاهدِ ما و در عالم تجرد و غیب به واسطه حصول به آن مرتبه، محسوسِ ما خواهد بود، حالا چه نسبت به عالم شهادت که در بیداری و در مرآی و منظر احساس تعینات خارجی می شود و چه به واسطه غلبه نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری، این وجود حقائق خارجیّه مثالیّه

و برزخیه برای بسیاری از افراد هم قابل رؤیت هست  
و همان طوری که برای خود افراد خارجی [اشیاء]  
به صورت اعیان خارجی قابل مشاهده است. و جالب  
اینجاست که آن رؤیتی که در عالم مثال و برزخ برای  
افراد حاصل می شود آن قدر قوی و طبیعی است که  
در خیلی از اوقات با تحقق حادثه خارجی اشتباه  
گرفته می شود؛ یعنی وجود آن احساس صور مثال  
منفصل به واسطه مثال متصل که همان ذهن رائی  
است مثل وجود خارجی اعیان محسوسه در مرآی و  
منظر است. لذا بسیاری از افراد را می بینیم که ادعای  
رؤیت ظاهری می کنند در حالی که یک هم چنین  
مسئله ای انجام نشده و تحقق پیدا نکرده است!

بسیاری از افرادی که مدعی رؤیت امام  
علیه السلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل  
بوده اند؛ یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به  
حدی طبیعی بود که آنها تصور حضور خارجی و  
عینی و شهودی امام علیه السلام را می کنند که فرض  
کنید که در آنجا رفتیم حضرت را دیدیم، در اینجا  
حضرت به منزل ما آمدند! اشخاص هم بر همین  
اساس چون اطلاع ندارند و می بینند اینها افراد ظاهر

الصلاح هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می‌پذیرند و حکم به این مطلب می‌کنند در حالی که قضیه فقط در یک مسئله مشاهده و کشف بوده است.

مکاشفه بودن غالب حکایات کتاب نجم الثاقب

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله تعالی علیه - بارها می‌فرمودند که تمام حکایاتی را که حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ۹۵ درصد آنها در کشف و مکاشفه بوده است. فقط دو یا سه تا حکایت آن صورت خارجی داشته که یکی از آنها مسئله حاج علی بغدادی است که ادعای رؤیت [و ملاقات] او با امام زمان علیه‌السلام ادعای صحیحی بوده است. و همین‌طور بنده راجع به مسائلی که از افرادی مثل شیخ محمد کوفی که در نجف و کوفه و اینها معروف بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچ‌کدام از اینها رؤیت خارجی نبود و تمام اینها مکاشفاتی بود که برای ایشان پیدا شد و در آنها هم مسائل قابل تأملی وجود دارد.

کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی

من وقتی که به کیفیت این داستان‌ها و قضایایی

که نقل می شد نگاه می کردم برای من جای سؤال بود که نباید این مسئله از ناحیه حضرت صدور پیدا کرده باشد! بعد یک وقت تحقیق کردم و متوجه شدم که اینها مسائلی بوده که برای ایشان به این کیفیت بوده و این افراد از آنجایی که قدرت تشخیص رؤیت باطن و رؤیت ظاهر را ندارند [فکر می کنند رؤیت ظاهری بوده است]. آنهایی که قدرت تشخیص دارند خوب می فهمند که این مسئله مکاشفه بوده آنهایی که خبره هستند بین کیفیت رؤیت مثال منفصل و کیفیت ادراک صور علمیه از محسوسات افتراق می اندازند و خودشان آن نحوه را ادراک می کنند. البته این مسئله یک قرائن و شواهدی دارد ولی برگشت همه آنها به کیفیت ادراک خود رایی است و خود او می فهمد زیرا از آنجایی که قبلاً در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد که کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی به واسطه نفس آن وجود مادی نیست و آن وجود مادی یک وجود مخصوص به خود است و ارتباطی [با آن] ندارد؛ الآن که شما در اینجا نشستهاید این یک مسئله ای است که هیچ ارتباطی به شخص من ندارد و وجود

من یک وجود مادی است که مربوط به من است و هیچ نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد و وجود مادی وجودی است برای خود و آن هم برای خود است. آن جنبه ربطی که واقع می‌شود و آن ادراکی که برای من از مشاهده با اجزاء و حواس به صورت رؤیت، سمع، شم، ذوق، لمس، حس و امثال ذلک حاصل می‌شود تمام اینها آن حضور مثالی و علمی اشیاء و حوادث خارجی در مثال متصل است که عبارت از وجود ذهنی من و شما است و لکن خود آن وجود مادی به جای خودش [محفوظ است]. من باب مثال الان شما سه متر آن طرف تر نشسته‌اید و من هم در اینجا نشسته‌ام و هیچ ارتباطی از این نقطه نظر نیست. این وجود مثال متصل که صور علمیه هست به نحوی است که نفس آن تعین خارجی به عنوان یک علم حضوری در اینجا برای من حاصل می‌شود و ابتدا و منشأ مسئله به واسطه علم حصولی است؛ تا چشمم را باز نکنم این صور علمیه در ذهن من نقش نمی‌بندد، تا وقتی گوشم بسته است صدایی را نمی‌شنوم، تا وقتی که چیزی نخوردم چشایی من

احساسی ندارد، پس این اعضا باید به کار بیفتند تا اینکه این نقل و انتقال صور در اینجا حاصل بشود و از این نقل و انتقال یعنی به واسطه این اعضا، آن مبدأیت و منشأیتِ اولی، اکتساب است؛ اکتساب به این معنا که تا نخواهم نمی شود، تا چشمم را باز نکنم چیزی را نمی بینم، تا گوشم را باز نکنم نمی شنوم، قبل از باز کردن عدم حاکم است و پس از باز کردن گوش است که صدایی را احساس می کنم ولی در ادامه مسئله و در ادامه این صورت اکتسابیه چه مسئله ای حاصل می شود؟ دیگر در آنجا علم حضوری است یعنی **حضور الشیء و اتحادہ مع النفس؛** من دیگر وقتی که در اینجا نگاه می کنم و شما را می بینم و افراد را یک به یک در جای خود می بینم در اینجا احساسم این نیست که یک امری از خارج آمده و در ذهن من رفته است بلکه خودم را با این محیط یکی می دانم! این نکته را خیلی توجه کنیم! این طور نیست الآن احساس کنم که آقای کذا در اینجا کنار در نشسته اند و به واسطه نگاه کردن به طور استمرار این تصویر دارد به نفس و ذهن منتقل می شود و اگر چشمم را ببندم قطع می شود، نه! دیگر

حضور ایشان را با حضور خود یکی می دانم و در این جمع حکم واحدی بر همه من حیث المجموع بار می کنم که آن عبارت از حضور الأفراد و الأشخاص است و این حضوری که من الآن با آن اتحاد و عینیت پیدا کردم این عبارت از علم حضوری است که آن علم حضوری در وجود من است؛ چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می کنم و باز صور اشیاء را با بستن چشمم در خود می بینم. این طور نیست که همه افراد یک مرتبه از این در خارج شده اند و با باز کردن چشمم یک مرتبه همه افراد از این در وارد شده باشند! باز شدن و بستن چشم فقط صورت قبلی را تداعی می کند این صورت قبلی به حال خودش باقی است. یا اینکه تغییری پیدا شده مثلاً شخص جایش را عوض کرده است؛ آن رفته آنجا نشسته و این آمده اینجا نشسته است و دوباره باز در اینجا صورت عینی حاکم است. این مسئله که اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مکاشفات قرار می گیرد یعنی در مکاشفه هم همین

مسئله تحقق پیدا می کند و چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مکاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده و رسیدن به آن حیثیت علمیه ندارد یعنی آن وجود خود مثالی، دیگر در آنجا وجود مادی نیست بلکه خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آنجا حاکم است - از اینجا می خواهیم به آن نکته دقیق برسیم که چطور در اینجا اشتباه واقع شده است - و دیگر در آنجا این طور نیست که من از اول یک احساس ظاهری داشته باشم و آن جرقه اولی که زده می شود آن جرقه اول باید جرقه مادی باشد و یک دستی باید به این زانو بخورد تا احساس بکنم که کسی در اینجا نشسته است یا چشمم باید به یک جسم بخورد تا احساس کنم یک حقیقتی در اینجا وجود دارد.

در مورد مکاشفه این احساس اول و آن مبدأیت اول منتفی است؛ آنچه که هست یک مرتبه می خورد به آن دیدگاه مثالی و آن شمّ مثالی و آن ذائقه مثالی - هرچه می خواهید اسمش را بگذارید - در طرق وصول به حقایق عینیه چه از بویایی ها باشد مثلاً در خواب یک گلی را بو می کنید می گویند که چه بوی

خوبی دارد، یا فرض کنید که رنگش را می بینید یا منظره‌ای را می بیند و به وضع و خصوصیات آن پی می برید و امثال ذلک، آن مبدأیت اولایی که در این وصول به حقایق مثالیه هست آن مبدأیت متفی است.

اینجاست که فردی که خبیر است - نه آن کسی که مثل عوام الناس می ماند؛ منظور از عوام الناس این است که ممکن است شخصی اهل علم باشد ولی عوام الناس هم باشد و از این مسائل اطلاعی نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و عالم خیال بین این دو مسئله تفکیک قائل بشود - آن مبدأیت اتصالِ مثال متصل با منفصل را ادراک می کند که این الآن در این مبدأیتش مبدأیت مادی بود، مبدأیتش مبدأیت اکتسابی بوده است ولی در مورد کشف می بیند که این مبدأیت متفی است و وقتی که متفی شد یک مرتبه آن مثال محقق و برقرار شد، بدون هیچ گونه مبدأیتی. لذا می گوید که آن مکاشفه بوده یا اینکه صورت صورت خارجی بوده است.

یکی از ملاکات تشخیص مکاشفه از پدیده خارجی

البته از ملاکاتی که در اینجا شمرده اند یکی از آنها

این است که اگر آن پدیده‌ها و حوادث خارجی برای سایر افراد هم قابل رؤیت باشد پس آن پدیده خارجی بوده و اگر قابل رؤیت نباشد پس نبوده است. این یکی از آن چیزهایی است که شمرده‌اند. البته این کلیت ندارد و ممکن است که در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رؤیت نباشد یعنی در آنجا آن اتصال ظاهر به واسطه همان نفس ولی قطع می‌شود و آن رؤیت ظاهر برای دیگران حاصل نمی‌شود؛ هست اما نمی‌گذارد که دیگران ببینند یک هم‌چنین مسائلی اتفاق می‌افتد ولی به‌طور کلی این یکی از چیزهایی است که به‌طور اغلب می‌تواند از انسان دستگیری کند. برای افرادی که آنها به یک هم‌چنین مسئله‌ای اشراف دارند این کیفیت یعنی خود رایی نسبت ...

لذا می‌گویند: وقتی که مکاشفه‌ای برای شما حاصل می‌شود آن را بپرسید و خودتان عمل نکنید، این به‌خاطر این است که برای رایی قابل تشخیص نیست زیرا در هر دو قسم ادراک - چه در قسم رؤیت ظاهر و چه در قسم باطن - این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی

می‌کند و از کجا می‌فهمد که این ظاهر و وجود خارجی نبوده است؟! یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فکر کند فکرش نمی‌رسد و این دیگر از مرتبه فکر خارج است و باید مسئله را به شخص خبیری سپرد و او با ملاک‌هایی که دارد می‌تواند در اینجا این معیارها را محک بزند و مقیاس برای تشخیص بین ظاهر و باطن قرار بدهد که به چه کیفیت بوده است. لذا چه اشکال دارد که بگوییم مکاشفاتی حاصل می‌شود، خوب بشود، در اینجا فرقی ندارد؟! فرقی در اینجاست که از آنجایی که خود نفس حقیقت مثالش در عالم مثال منفصل است و آن نفس می‌تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیه خود مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال همین‌طور ایجاد کند، اگر این‌طور است پس همین نفس می‌آید و مثال‌ها را یکی پس از دیگری برای خود ایجاد می‌کند و این را به‌عنوان وجود خارجی جا می‌زند و می‌گوید که این قضیه بوده است، نمی‌گوید که دیگر این قضیه را من درست کردم بلکه می‌گوید که این قضیه بوده است و این قضیه تحقق خارجی داشته و می‌آید این مسئله

را جا می‌زند و درست می‌کند.

ما الآن مشاهده می‌کنیم و این مطالب را می‌بینیم  
وقتی که نفس انسان بر یک واقعیتی به خاطر خواست  
انسان شکل می‌گیرد، می‌آید و این مسائلی را که باید  
بر آن اساس در این دنیا حرکت کند آنها را به حساب  
خودش درست می‌کند و دلیل می‌آورد. تا دیروز  
این گونه استدلال می‌کرد، آن استدلال که جایی نرفته  
و کتاب که از بین نرفته و کتاب جدید هم هنوز نیامده  
است، چطور شد تا دیروز شما این گونه استدلال  
می‌کردید و دلیل می‌آوردید و مطلب را اثبات  
می‌کردید ولی امروز مسئله فرق می‌کند و به کیفیت  
و شکل دیگری درمی‌آید؟!!

یکی از افراد که پزشک بود به من می‌گفت که  
یکی از آقایان به من می‌گفت که پیوند قرنیه و این  
حرف‌ها صحیح نیست و اینها همه اشکال دارد و  
چشم افراد هم اگر کور بشود خب کور بشود! این  
پیوند قرنیه کردن و درآوردن و نگه داشتن و در  
بانک‌های کذا محفوظ داشتن همه خلاف است و  
خواست خدا باید انجام بشود و باید شخص حالا به  
این کیفیت کور بشود و استدلال بر این قضیه می‌آورد

خب الآن نفس استدلال می کند. شاید هم به حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب خودش وقتی دارد به ادله نگاه می کند که فرض کنید برای یک مؤمنی جنبه مثله کردن دارد حرام است و وقتی که این طور باشد بنابراین دفن همه اجزای میت واجب است و خارج کردن بعضی از اجزا، حالا اگر نگوئیم که موجب وهن است و موجب هتک حرمت است و اینها ولیکن با این حکم و جوب شرعی دفن اجزا حتی داریم که یک استخوانی اگر بیرون افتاده باشد واجب است که آن استخوان را حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر دفن کرد و حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود بنابراین همه اجزای همین است قرنیه هم یکی از آنها است کلیه هم یکی از آنهاست و کبد هم یکی از آنهاست و امثال ذلک. ادله برای وجوب دفن اجزا و عدم اهانت این را می گویند حالا بر فرض هم که نگوئیم اهانت در اینجا باشد بر فرض این حکم تداوی ثانوی بیاید بر مسئله غلبه داشته باشد و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و

همین طور مثله کردن [ایراد دارد].

لزوم اتصال نفس مجتهد به ملکوت

او به این کیفیت مسئله را بیان و طرح می کند. چرا مسئله را به این نحو طرح می کند؟! ادله که سر جایش هست و روایات هم که سر جایش است، آنچه را که بایستی نسبت به این مسئله در کتب آورده باشد و بنا و اقتضای اجتهاد و استنباط باید باشد که اینها سر جایش هست و اینها همه هست. اینکه من از ترتیب این مقدمات این گونه نتیجه می گیرم به خاطر چیست؟ اینجا جایی است که بزرگان می فرمودند: نفس مجتهد باید متصل به ملکوت باشد تا بتواند فتوا بدهد، برای این قضیه است. درست است که روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است وسائل الشیعة و مستدرک و جامع الأحادیث و امثال ذلک داریم یا از کتب قدیمه داریم روایات امام علیه السلام داریم بیان فقهاء داریم همه اینها را داریم ولی آن کسی که می خواهد فتوا بدهد آن کسی است که می خواهد اینها را سرهم قرار بدهد و در کنار هم قرار بدهد، آجر و سیمان و آهک و تیر آهن زیاد است ولی آن کسی که این آجرها را در

کنار هم قرار می‌دهد آن چه بنایی است؟! یکی آجر را این‌طور قرار می‌دهد و یکی این‌طور قرار می‌دهد، یکی هم این‌طور قرار می‌دهد که با یک زلزله می‌ریزد! مشکل از آجر نیست بلکه اشکال از ترکیب‌دهنده این آجرها و این ملات‌ها و این کیفیت ساختمانی است که باید مطابق با استانداردهایی که در آنجا قرار دارد انجام بشود.

حیات ابدی و ازلی کلام معصومین علیهم‌السلام

[مطلب] این مسئله است. روایت امام صادق علیه‌السلام هست؛ روایت امام صادق علیه‌السلام هم [نه‌تنها] تا روز قیامت ابدیت دارد بلکه تا آن‌طرف قیامت هم روایت امام صادق می‌رود و کلام امام صادق ازلاً و ابداً به حیاتِ خودِ ولایت حیات دارد، آن‌هم هست ولی آن کسی که از این روایت می‌خواهد بهره بگیرد آن کیست؟! لذا همین فرد را می‌بینید که وقتی ابتدئاً به افراد نگاه می‌کند چون هنوز درد حرمان را نچشیده - قضیه این است - هنوز ادراک فقدان در او محقق نشده می‌گوید که پیوند قرنیه حرام است و اشکال دارد و حرام است که یک جزء مؤمنی را شما بردارید نگاه دارید بدون اینکه

دفن بکنید و [نمی‌شود] در بانکی نگه دارید برای اینکه کسی که در خیابان راه می‌رود و یک شاخه در چشمش می‌رود و این قرنیه‌اش پاره می‌شود و می‌گویند که بایستی عوض بشود و اگر نشود کور است! این شخص احساس فقدان و کوری در وجود او منتفی است. حالا که منتفی است بنابراین همه چیز آرام است و همه چیز بدون واقع، به روایات نگاه می‌کنیم مطابق با روایات می‌گوییم که دفن اجزاء میت واجب است و باید دفن بشود و نگه داشتنش حرام است پس پیوند زدن حرام می‌شود.

اما همین آقای دکتر به من می‌گفت که وقتی این شخص بچه‌اش پارگی قرنیه پیدا کرد، [برای مداوا آمد]! گفتیم که سلام علیکم و رحمة الله! گفتیم که نمی‌شود! او نشست و فکر کرد و فکر کرد و گفت که حالا این یکی را بزن دیگر نزن! گفتیم که حاج آقا این یکی را بزن دیگری نزن یعنی چه؟! اگر حرام است برای بچه تو هم حرام است اگر حلال است برای همه حلال است! نشست باز فکر کرد فکر کرد با خودش کلنجار رفت که چه کار کند! حالا شاید خدا خواست به او نشان بدهد یا به نحوی بفهمد که

تو اهل فتوا نیستی عم اقلی جان! تو به جای اینکه فتوا بدهی باید سراغ کسی بروی که او اهل فتوا است! فتوا کشک سابدن نیست! فتوا دوع و لبو فروختن نیست! باید سراغ چه کسی بروی؟! سراغ آن کسی که این فقدان را در نفس خود احساس کرده و نیاز ندارد که بچه‌اش این‌طور شده باشد، این فقدان را احساس کرده و... این فقدان حالا دو نوع است؛ یا فقدان را احساس می‌کند و می‌گوید نه فتوایم تغییر نمی‌کند و ...

خلاصه اگر کسی مستقیم باشد و اگر آراء کسی دستخوش حوادث نباشد در هر دو قضیه یک نحو است؛ می‌گوید که بچه من است، باشد!

خیلی جالب بود! یک وقت من سابق کوچک بودم یک چیزی را می‌دیدم در یکی از همین سازمان‌های حقوق بشر و این چیزهایی که درآمده، یک جریانی بود یک پدری بود که ظاهراً بچه‌اش نیاز به خون داشت و در آیین مسیحیت و کاتولیک تزریق خون و اینها را جایز نمی‌دانستند. نمی‌دانم الآن هم همین‌طور است یا نه ولی آن موقع جایز نبود و

بالأخره این با تمام وجودش سر دوراهی گیر کرده بود خیلی حالت عجیبی داشت نشان می داد، واقعیتش را نشان می داد بچه از یک طرف دارد می میرد نیاز به خون دارد و باید خونس عوض می شد، فکر کنم فاویسم<sup>۱</sup> پیدا کرده بود. از یک طرف می گفتند که کلیسا اجازه نمی دهد این خون در اینجا تزریق بشود. افراد و دکترها آمده بودند می خواستند این نهضت علمی را بر علیه کلیسا بر پا کنند که بابا چه بساط است؟! مردم دارند می میرند! یعنی چه نمی شود؟! حالا ما به دروغ و راستش کار نداریم بلکه به اصل واقعیتش کار داریم؛ واقعیت خارجی است و آن چنان این پدر گیر کرده بود و داشت اصلاً خودش می مرد که از یک طرف این بچه اش دارد می میرد و از آن طرف دینش را چه کند؟! دینش به او می گوید که نمی شود و این قدر نکرد تا بچه مُرد و این اصلاً همه چیزش به هم ریخت!

---

<sup>۱</sup> . فاویسم (به انگلیسی: Favism) یا بیماری باقلایی یا G6PD Deficiency بیماری ارثی خونی است که در اثر نقص آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز ایجاد می شود. آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز، آنزیم مهمی در شانت هگزوز مونوفسفات است که برای حفظ ذخایر داخل سلولی گلوکاتایون احیا شده لازم است. (محقق)

ببینید دین وجود آدم را به هم نمی‌ریزد! دین می‌آید برای انسان آرامش می‌آورد! دین برای انسان سکونت می‌آورد نه اینکه بیاید تمام هستی انسان را به هم بریزد و مغز انسان را متلاشی کند و وجود انسان را تخریب بکند. می‌آید و آن وقایع خارجی را به صورت صحیح در انسان به عنوان یک پدیده خارجی نشان می‌دهد و انسان را نسبت به آنها آرام و مطمئن می‌کند و برای انسان آن واقعیتش را می‌نمایاند. این حقیقت دین است این واقعیت دین است! خیلی قضیه و مسئله دقیقی است!

یعنی اینجا جایی است که دیگر «**اهْرُبَ مِنَ الْفُتْيَا**

**هَرَبَكَ مِنَ الْاَسَدِ**»<sup>۱</sup> پیدا می‌شود و در اینجا برای انسان روشن می‌شود که چرا امام صادق این را فرمودند. بابا! امام صادق یک چیزی می‌فهمید که این «**اهْرُبَ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْاَسَدِ**» را گفت! حالا در هر کیفی پانزده تا رساله وجود دارد! ماشاءالله! ماشاءالله! آن امام صادق احساس می‌کرد،

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۰.

تو که بین دو حالت، دو فتوای مخالف می‌گویی به درد فتوا دادن نمی‌خوری! بعد [آن شخص] نشست و فکر کرد و با فکر کردن و اینها - حالا این آقا این طوری بود - فتوایش را تغییر داد یا باید بچه‌اش کور بشود! فتوای ما می‌گذریم پی‌کارش برود! یا علی! بگذار چشم بچه‌ام درست بشود گرچه او هنوز روی مبنایش بود و این طور نبود که مبنایش عوض بشود چون اینها که این طوری عوض نمی‌شود خیلی کار دارد و دم شتر به زمین می‌رسد تا [فتوای] یکی بتواند به یک نحوه و به یک کیفیت دیگری عوض بشود.

اینکه الان فتوایش عوض شد به خاطر بچه‌اش بود و اگر همان موقع که گفت: باشد و درست است، همان موقع می‌گفتند که آقا بچه‌تو خوب شد؛ بدون اینکه نیازی به عمل باشد بچه‌تو خوب شد [می‌گفت که] نکنید و این حرام است! چون باطن تغییر نکرده با تغییر این باطن آن سر جای اول برمی‌گردد پس معلوم می‌شود این دوامش به دوام منشأ است و دوامش به حصول به ملاک و مناط نیست. نه آنجا نبوده است. این حرف‌ها چیست؟! با این چیزها که برای کسی این مسائل پیدا نمی‌شود!

ما چیزها و مسائلی از بزرگان دیدیم که اصلاً نمی‌توانیم یکی از آنها را بگوییم! اینجاست که می‌گویند: باید مجتهد به عالم ملاکات رسیده باشد این قضیه است این نکته است. این تناقضاتی که ما در مسائل و فتواها مشاهده می‌کنیم تمام اینها ناشی از خلل و فقدان خود ما است و الا در اصل قضیه هیچ تناقض و تضاد و هیچ چیزی وجود ندارد. این قضیه و مسئله است یعنی باید در این تحقق خارجی به آن نکته رسید و الا این مسائل و این روایات که همه وجود دارد این روایات همه سر جایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می‌کند.

نفسانی بودن صدور فتوای افراد از نفس نگذشته

در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رائی معلوم است که این مبدأیت از کجاست و وقتی که مبدأیت بود خوب مسئله را می‌فهمد و متوجه می‌شود و نفس در اینجا برای آن افرادی که اطلاع ندارند، می‌آید خودش می‌سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی که بود شما می‌بینید که فتوای حرمت صادر می‌کند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا کرد می‌بینید فتوای حلیت بلکه وجوب می‌دهد یعنی با

اختلاف ۱۸۰ درجه فتوا صادر می کند! بالأخره یا این است یا این است! دیگر هر دو که نداریم! اینکه الآن امروز فتوایش حرمت بوده است، تا وقتی است که قرنیه بچه خودش خراب و پاره نشده است و وقتی می بینیم فردا فتوای وجوب پیدا می کند چون قرنیه بچه اش پاره شده است این به خاطر این است که نفس دو امر مختلف را در دو موقعیت مختلف از خودش خلق کرده است؛ هم اولی را براساس آن موقعیت خاص خلق می کند و هم دومی را خلق می کند. اینها که خلق نشده است... بالأخره در عالم واقع یا الآن پیوند قرنیه براساس حکم الله واقعی واجب است یا پیوند قرنیه واجب نیست دیگر **بینهما** که این چیزها نیست.

پس اینکه من الآن فتوای بر حرمت می دهم خلقت من است و نفس من خلق کرده و فردا که فتوای بر وجوب می دهم باز نفس من خلق کرده است! این خلقت نفس بر چه اساسی بوده است؟! براساس علل و اسبابی بوده است حالا یا این علت را داشته یا علت دیگر داشته است؛ یا مثلاً بچه طرف بوده و او هم ده میلیون و صد میلیون از او می خواهد

آن‌هم می‌گوید که تا فتواندهی صد میلیونت را به تو نمی‌دهم! حالا بچه خودش نیست اما اینجا نیاز مالی است! عیب ندارد [بگذارید] کمی مسائل و آنچه که می‌گذرد را بگوییم! آن چیزهایی که این وسط هست و با اینها پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم! مردم با نفسانیات ما و مسائل کمی آشنا بشوند و بفهمند که اوضاع چیست! یا اینکه به خاطر مسائل احساسی و عاطفی است یا به خاطر مسائل مادی یا به خاطر مسائل شخصیتی و شئون اجتماعی است و به خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌کند و در این موقعیت جدید دستگاه‌های مولده به کار می‌افتد و این ماشین‌آلات‌ها و این چرخ‌دنده‌ها به کار می‌افتد و تا دیروز خروجی‌اش این بود یک‌دفعه امروز خروجی‌اش وجوب شد! عجب! حاج آقا، حضرت آقا، حضرت بندگان - نمی‌دانم چه عرض کنم! - شما که تا دیروز این حرف را می‌زدید؟! می‌گوید که نه مصالح تغییر پیدا کرده است! چه شد که این مصلحت یک‌دفعه تغییر پیدا کرد؟! خورشید یک‌دفعه از مغرب درآمد؟! نه، خورشید از همان

مشرق است [ولی] مصلحت یعنی: «بنده»!

اکثر مکاشفات مردم، مخلوق نفس

اینجاست که می‌گویند: نباید به مکاشفه عمل کنید، به خاطر این است، مکاشفاتی را که افراد و آدمیان این مکاشفات را اظهار می‌کنند پدیده‌هایی است که نفس آنها خلق کرده است! تمام این فتواها مکاشفه است! همه مکاشفه است! این مکاشفه در عالم فتوا یک روز به صورت حرمت و روز دیگر به صورت وجوب ظاهر و اظهار می‌شود! آن مکاشفات در این صور مثالیه منفصل [می‌آید] آنجا که دیگر مقام استدلال نیست بلکه بدون روایت می‌گوید که حرام است و بدون روایت می‌گوید که واجب است آنجا دیگر خدا این چیزها را برداشته و آدم را راحت‌تر به آنچه که می‌خواهد می‌رساند و آنچه را که باید خلق کند زود به آن مسائل می‌رسد! اینجا مکاشفات ما یک خورده مایه می‌برد و مدام کتاب‌ها را برمی‌داریم و ورق می‌زنیم، وسائل را می‌آوریم سراغ کتاب خلاف شیخ طوسی می‌رویم و ... بلکه یک فتوا از شیخ طوسی پیدا بکنیم که مطابق با آرای ما باشد و بعد [بگوییم] شیخ طوسی هم فتوا

داده است! نگاه کن! ببین شیخ هم این طوری فتوا داده است! این مکاشفات این طوری مایه می برد وقت می برد مطالعه شب تا صبح می برد نگاه کردن می برد و سردرد گرفتن دارد! آن مکاشفات نه؛ چشمت را می بندی [و می گویی که] آقا این حرام است! «من دیدم»؛ کتابی را باز نکردی! نفس خیلی راحت و آسان این مسائل را در اختیار خودش و دیگران قرار می دهد. لذا می گویند که به مکاشفات ترتیب اثر داده نخواهد شد.

ما بعد از زمان مرحوم آقا<sup>۱</sup> - رضوان الله تعالی علیه - دیدیم و از این مکاشفات دروغین و قلابی مشاهده کردیم و بسیاری از اینها کلک و حقه بازی هایی بود که خود افراد داشتند یعنی بدون اینکه مکاشفه بکنند می گفتند که ما مکاشفه کردیم! بنده در همان جلد دوم اسرار ملکوت نسبت به ریشه این مسئله اشاره کردم و مچشان را گرفتم و بعد دیدند که حنایشان رنگ ندارد مشغول مقابله و

---

<sup>۱</sup>. علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

مبارزه با ما شدند! این قسم است و قسم دوم این است که بیچاره‌ها واقعاً مکاشفه کرده بودند و واقعاً مکاشفه بود ولی در تحت تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس [بود] آنها هم مچشان را باز کردیم و بعد معلوم می‌شد که قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می‌شد! خب این قضیه به خاطر چه بوده است؟! به خاطر این بود که آن بزرگان ملاک‌هایی در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد حاصل می‌شود که خب مشخص است که این مطلب ریشه‌اش کجاست و از کجا نشئت می‌گیرد و چه مقاصد و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می‌شود. درست شد؟! خب امروز نسبت به این مسئله یک مقداری پرداختیم و بد هم نبود به خاطر اینکه مطابق با مقتضی الحال و اینها بود!

*تلمیذ: شما که کلاً مکاشفه را نفی نمی‌فرمایید؟! لا اقل علمی هم نمی‌تواند از عالم مثال پیدا کند؟! مثلاً کسی که امام زمان را در عالم مثال زیارت کرده آیا همه مخلوقات نفس بوده است؟! در حالی که می‌بیند در عالم ماده و واقع هم تأثیراتی گذاشته است و طرف در بیابان گم شده است و یک مرتبه می‌بیند در شهر است می‌گوید که یک آقای آمد و من را رساند در حالی که ما می‌گوییم که این مکاشفه بوده است! پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار کرده است!؟*

استاد: البته همان طوری که سابق خدمتان این مسئله را عرض کردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری حتماً لازم نیست حضور فیزیکی در

اینجا باشد ممکن است در عالم مکاشفه تصرف در مثال شده باشد و به واسطه علیت مثال در ممثّل که همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آنجا پیدا بشود که خیلی از موارد به این کیفیت بوده است. یعنی اگر یک دفعه کسی آمده و این طور بوده این دلیل نیست که این طور بوده و آن مکاشفه مکاشفه درستی بوده یعنی رؤیا رؤیای صادق است یعنی منظور از رؤیا خواب نیست، رؤیا یعنی آن شهود واقعی بوده است اما لازم نیست که خود حضور فیزیکی حضرت یا یکی از افرادی که متصل بودند، باشد. تصرف امام علیه السلام در مثال است که او را از اینجا به آنجا می برد نه اینکه حضرت بیاید دستش را بگیرد که بیا باهم راه برویم یکی دو تا برویم ....

*تلمیذ: در عالم مثال که باز هم امام را دیده است.*

استاد: من نگفتم که همه اینها مخلوق است بلکه گفتم که اینها می تواند مخلوق باشد، همان طور که ممکن است دیروز آن طور بگویند و امروز طور دیگر بگویند، پس این، هم دیروزش مخلوق است و هم امروزش مخلوق است. برای آن کسی مخلوق نیست که نفس در آن پدیده و در آن ظهور دخالت نکرده

باشد و نفسِ واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان کند نه اینکه بیاید واقع بسازد. آن ساختن یعنی همین که الان بنده دارم برای شما فتوا می‌دهم و فردا فتوای بنده فرق می‌کند. اصلاً من امروز دارم می‌سازم نه اینکه واقع را ببینم؛ من هستم که دارم واقع را می‌سازم و آن مخلوق خودم را به‌عنوان یک حقیقت واقعی و خارجی دارم ابراز می‌کنم، آن مخلوق فردا می‌آید مخلوق دیگری خواهد شد پس هر دو مخلوق است.

*تلمیذ: آن ۹۵ درصدی که مرحوم انصاری فرمودند همه آنها مخلوق است؟!*

استاد: نه ممکن است درست بوده باشد؛ مکاشفه درست است ولی ندیده است بلکه ممکن است در عالم مثال دیده باشد ولی همان‌طوری که من بعضی از افراد را اسم بردم خیلی از اینها جنبه واقع نداشته و مخلوق نفس بوده است. خیلی از اینها آدم‌های خوبی بودند. این مثل آن است که آدم در خواب امام زمان را ببیند و حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه اینکه دروغ است منتها همان‌طوری که عرض کردم تشخیص این مسئله که این امام زمان بوده یا نه این به‌عهده انسان نیست و

هر کسی نمی‌تواند این مطلب را ادراک بکند و مسئله را بفهمد.

من در خدمت بزرگان بودم، هفت یا هشت نفری از بیرون آمده بودند یک شخصی - حالا اسم نمی‌برم - آمد و یک مسئله‌ای را مطرح کرد که در ارتباط با رؤیت خود حضرت بود و اینکه [گفته بود] یکی از بزرگان او را به اینجا حواله داده است. وقتی که آن شخص مطرح کرد، او دید که نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می‌خواهد خلاصه ببیند در اینجا چیست. حالا این شخص به دروغ نقل نکرده یعنی واقعاً یک هم‌چنین مسئله‌ای برایش اتفاق افتاده ولیکن آن خلق نفس نسبت به صور، او را به اینجا کشانده بود که در اینجا برویم ببینیم چیز اضافی ممکن است پیدا بشود و این مطالبی که از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد، غافل از اینکه تو که الآن داری به خدمت او می‌رسی به این حساب نمی‌رسی که آنچه را که داری از تو بگیرد بلکه به این حساب داری می‌روی که بر آنچه که داری بیفزاید! به حساب خودت جزئی از اسم

اعظم داری و می خواهی بروی که در این حیطة خود  
را تقویت کنی! احساس می کنی که هنوز نقاط ضعف  
داری و نمی توانی به آن برسی، شاید این بتواند مرا  
به این نقاط برساند! لذا با این دید آمده بود و مدعی  
بود که حضرت من را به اینجا فرستاده است!

آن بزرگ گفت که خیلی خوب حضرت  
فرستاده؟! گفت: بله، گفت که هرچه داری بده بیاید!  
نتوانست! مگر حضرت تو را اینجا نفرستاده است؟!  
فرستاد دیگر! شماره خانه هم معلوم است پلاک  
معلوم است در خانه معلوم است! بنده هم معلوم  
است که چه کسی هستم! بابایم هم مشخص است!  
شناسنامه من هم این است! اگر حضرت فرستاده  
است دیگر به تو چه ربطی دارد که حالا من چه  
می گویم و چه حکم می کنم؟! نتوانست بدهد! گفت  
که برو! پس این اصلاً مکاشفه نبوده است.

در آن مجلس [مطلب] طوری روشن شد که  
شخص اصلاً خیس عرق شد و مشخص شد که  
خواست به این نحو...، نه اینها بنایشان این نیست  
که میچ باز کنند [می خواهند] بفهمانند که بابا این همه  
راه آمدی حقیقت چیز دیگری است! این یکی از آنها

است! همین که خودت داری می‌گویی، من که [از خودم] درنیاوردم خودت گفتی: من را اینجا و به این نشانی فرستادند، بسیار خب حالا که فرستادند پس ردش کن بیاید؛ آنچه که داری رد کن بیاید! تو که نمی‌توانی رد کنی پس کسی که فرستاده او این‌طور نبوده و مسئله به این کیفیت نبوده، بلکه آنچه بوده واقعیت خودت بوده است.

بعد وقتی که او رفت یکی از افراد مجلس سؤال کرد و گفت که آقا شاید مکاشفه او درست بوده و حضرت خواستند به او بفهمانند، ایشان فرمودند که نه خیر، چون این افراد قابلیت برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این کیفیت هدایت نمی‌کند! این نکته نکته است! یعنی امام از اول فرد را در همان محدوده‌ای هدایت می‌کند که بتواند برود و این امکان ندارد از دست بدهد پس این مکاشفه نبوده است! از طرف امام نبود! این را چه کسی می‌فهمد؟! شما تا قیامت فکر کنید به این نمی‌رسید! این را او می‌فهمد؛ آن که خودش از همه ما فیها خبر دارد آن می‌داند که راه امام چیست و ارشاد امام علیه‌السلام

چگونه است و کیفیت هدایت امام علیه السلام

چگونه است و با هر کسی «**إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا**

**أَنْ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**»<sup>۱</sup> به آن مقدار

هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست

لذا هر چیزی را که مشاهده می کنید خیال نکنید آخر

قضیه است. نه:

اینچ می گویم به قدر فهم تست \*\*\* مردم اندر حسرت فهم درست<sup>۲</sup>

اینها به میزان آن سعه خود شخص و فرد عمل

می کنند تا کم کم کم کم این پله پله بیاید و سعه پیدا

بکند تا جایی که دیگر اجازه می دهد.

این قضیه مثل افلاطونیه ما را به کجا کشاند! خدا

به دادمان برسد!

تلمیذ: ...

استاد: می گویند: «نشست»! «نشست دوره ای»!

نمی توانند «جلسه» بنویسند، باید بنویسند:

«نشست»! من هر موقع می خوانم «نشست» به یاد

نشست خانه می افتم! مثل خانه ها که نشست می کند!

آقا خوب ما را بازی دادند و ما هم از این بازی دادن ها

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۱۹۵.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

خوب بازی خوردیم!

این قضیه مثل افلاطونیه هم از یک طرف مسائل مفیدی دارد و نمی توان همه را رد کرد و بالأخره این بزرگان هم چشمشان به یک مسائلی باز شده بود که این مطالب را گفتند و گتره نبوده است ولی از آن طرف خب می شود دقیق تر و عمیق تر هم روی آن نظر کرد که از کلمات بزرگان این طور برمی آید، از مبانی آنها این طور مشخص است؛ ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>.

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه -

خیلی به محی الدین احترام می گذاشتند، خیلی با عظمت و جلالت از او یاد می کردند وقتی که اسم محی الدین می آمد من می دیدم حالتشان تغییر می کند و یک نوع تواضع در وجودشان احساس می شد و [مطالبشان را] مطالعه می کردند؛ در بعضی از عکس هایی هم که از ایشان هست فتوحات دستشان است و قرآن نیست. و این را هم مرحوم آقا بعد از

---

<sup>۱</sup> . سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۵، تعلیقه ۱:

«و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.»

اینکه از نجف آمدند - در یکی دو سال بعد از فوت مرحوم آقای انصاری - برای مرحوم حداد فرستادند. من یادم است که یک دوره فتوحات گرفتند و برای ایشان فرستادند. قبل از این ایشان خیلی مثنوی می خواندند و با مثنوی مأنوس بودند لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند.

لذا اگر توجه داشته باشید در آن اولین ملاقاتی که بینشان انجام شد آن حکایت شیر و روستایی را مطرح کردند؛ در این نقلِ حکایت خیلی معانی خوابیده است! ایشان یک فردی بودند که اصلاً در مجالسشان و در صحبت‌ها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود در حالی که سایر بزرگان را هم دیدیم که اینها در صحبت‌هایشان مسائل دیگری را مطرح هم می‌کردند؛ از سیاست و اجتماع می‌گفتند و قضایایی که انجام می‌شد مثل اینکه این طرف چه بوده و ...! خب مرحوم آقا هم گاهی می‌گفتند که خب چه خبر از اوضاع و این حرف‌ها؟! حالا یا می‌خواستند ما را همین طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می‌خواستند مطلب به دست بیاورند و ما هم یک چیزهایی می‌گفتیم. [ولی] اصلاً در مجالس

ایشان این حرف‌ها نبود فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی و مطالب اخلاقی، نشان دادن رمز و راز سلوک، نشان دادن آداب شرع و رعایت و احترام به مؤمن بوده است اینها خیلی در صحبت‌های ایشان ملموس بود و خیلی در صحبت‌های ایشان کیفیت احترام به مؤمن [ملموس بوده است] یعنی با یک دید دیگری نگاه می‌کردند؛ از دیدگاه برتری‌جویی به افراد نگاه نمی‌کردند؛ از دید اینکه حالا من ده سال اینجا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی [به افراد نگاه نمی‌کردند] این مزخرفات در مکتب ایشان نبود و اینکه خب حرف، حرف من است و فرض کنید که ما به آقا نزدیک‌تریم و از این حرف‌های چرت‌وپرت که واقعاً مهوِّع است و تهوع برای آدم می‌آورد نبود. چون در توحید این مطالب راه ندارد.

یکی از ملاکات قرب به خدا

ایشان همیشه این را می‌فرمودند:

آن فردی نزدیک‌تر است که خود را به توحید نزدیک‌تر احساس کند!

این ملاک را همیشه داشته باشید که هر وقت خودتان را به توحید [نزدیک‌تر احساس کنید،

نزدیک تر هستید] و توحید هم ملاکات و مظاهر و  
آثارش مشخص است؛ هر وقت احساس کردید که  
نسبت به کناری خودتان تفوق ندارید بفهمید که تازه  
می‌خواهید یک چیزی بشوید! هر وقت احساس  
کردیم که در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم  
که به‌به! خیلی کار خراب است! آن وقت تا ته چاله  
رفتی و باید بلند شوی شش روز خودت را بشویی و  
تازه غسل کنی! هر وقت احساس کردیم که نیاز ما به  
سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است تازه  
می‌خواهد حرکتی انجام بشود!

ما اصلاً گاهی اوقات مشاهده می‌کنیم که مثل  
اینکه افراد پرت هستند؛ غیر از آنچه که در زمان  
مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم  
آقا حرف زدیم اما طرف مثل اینکه اصلاً متوجه  
نیست و همه مطالب را به این در و به آن در و به  
آن طرف می‌زند! انگار وجود مبارک و نازنین مبرّی  
از هر عیب و نقص و شین است! نه جان من! مسئله  
این طور نیست! ما این را احساس می‌کردیم.

بنده قسم جلاله می‌خورم که مرحوم پدرم وقتی  
که در خدمت استادش می‌رسید اصلاً وجودی برای

خودش در آنجا احساس نمی‌کرد یعنی حالات  
ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه اینکه بگوید  
که ما الآن ۲۸ سال است که پیش آقا هستیم! یک  
وقت مرحوم آقا به ما فرمودند: میزانی که من در  
خدمت آقای حداد بودم درست به اندازه میزانی بود  
که آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی -  
رضوان الله تعالیٰ علیهما - بود؛ دقیقاً هر دو ۲۸ سال  
بودیم! کی این حرف را آقا زدند؟! این حرف را در  
آن وقتی که سنشان بالای ۶۰ سال بود و آقای حداد  
از دنیا رفته بود، آن موقع حساب می‌کردند نه آن  
موقع جوانی شان! ببینید! چقدر این مرد بزرگ هست  
و عزت دارد که تا دم مرگ استادش خودش را  
شاگرد او می‌داند و دقیق به من می‌گوید که درست  
ما ۲۸ سال شاگرد ایشان بودیم، به همان مقداری که  
درست ۲۸ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود!  
حالا ما دو روز آمدیم اینجا روز سوّم ابرو را بالا  
می‌بریم دهانمان را آن طرف می‌بریم! آقا چه خبر  
است؟! حالت خوب است؟! سردی‌ات نکرده؟!!

ایشان در این مسئله رعایت قضایای توحیدی

خیلی چیز بودند و اصلاً مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی‌شد گاهی یک حرف و یک کلمه را برای توجه مخاطبین می‌گفتند؛ مثلاً طرف نسبت به یک شخصی اعتقادی دارد یک‌دفعه ایشان یک جمله را لابلای حرف‌ها می‌زدند، اگر شنید، شنید و اگر نشنید اصلاً آرام رد می‌شدند؛ [مثلاً می‌فرمودند:] «فلانی هنوز خیلی کار دارد». بعضی‌ها [مطلب را] می‌گرفتند و می‌فهمیدند که قضیه چیست. بعدها ما می‌فهمیدیم عجب! آن جمله‌ای که ایشان آن شب فرمودند منظورشان چه کسی بود. این چه بود؟! ما چه فکر می‌کردیم و قضیه چه بود! ایشان خیلی در مسئله توحید متوغل بودند و اصلاً تنازل نمی‌کردند. عجب اینجاست در آن اولین ملاقات شما می‌بینید از تمام این مثنوی این قضیه را انتخاب می‌کند؛ همین طوری دیگری حساب یک‌دفعه شروع می‌کند برای ایشان شعر خواندن:

روستایی گاو در آخور بیست \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست<sup>۱</sup>

که همان تجلی ذاتیه است که هیچ کسی نمی‌تواند تحمل کند و می‌خواهند به آقا بفهماند که

---

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

آقا خبر داری کجا آمدی؟! تار و پودت در اینجا  
نیست و نابود خواهد شد! خیلی عجیب است!  
باینکه ایشان به همهٔ مثنوی آگاهی داشتند!

در بیمارستان وقتی که من با ایشان بودم برای  
ایشان مثنوی می‌خواندم؛ مدت دو هفته که قلب  
ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم و آنجا  
می‌خواندم. یک روز ایشان نگاه کردند گفتند که آقا  
آن کتاب آبی آنجا چیست؟! گفتم که آقا این مثنوی  
است! [فرمودند:] بارک الله! خب برای ما بخوان!  
هیچ! کار ما درآمد! گاهی اوقات نصفه شب ما شروع  
می‌کردیم به خواندن! بخوان آقا! خب ایشان هم  
خوابشان نمی‌برد! ما می‌خواندیم و گاهی اوقات  
ایراد صوتی هم می‌گرفتند که این طوری ادامه بده  
...، و باید این شعر را این طوری [خواند] و صدا را  
این طوری کرد. [می‌فرمودند] خب حالا این را معنا  
کن معنا می‌کردیم! [می‌فرمودند] نه نشد؛ این، این  
را می‌خواهد بگوید! خودشان شروع به توضیح دادن  
می‌کردند و من هم همهٔ اینها را [به حافظه] می‌سپردم  
و وقتی که خوابشان می‌برد کاغذ را برمی‌داشتم و

می نوشتم؛ حالا پاکت میوه بود یا دستمال کاغذی بود  
[می نوشتم]! یک دفعه یادم است هیچ چیز پیدا  
نکردم دستمال کاغذی برداشتم اینها را نوشتم و بعد  
وقتی به منزل رسیدم همه اینها را در دفتر نوشتم. در  
آنجا خیلی مطالب و مسائلی که نشنیده بودم از ایشان  
شنیدم.

یک دفعه این رفیق عزیزمان آقای دکتر خوارزمی  
[پشت در اتاقمان آمده بود]. ایشان آن موقع رئیس  
بیمارستان قائم بود. فردا گفت که فلانی خوب  
می خوانی؟! گفتم: چطور؟! گفت که مگر دیشب  
نمی خواندی؟! گفتم: شما از کجا فهمیدید؟! گفت:  
من نیم ساعت پشت در ایستاده بودم! من دیشب  
نیمه شب برای دیدن آقا آمدم می گفت که دیدم در  
بسته است و اگر بیایم قطع می کنی! لذا نیم ساعت  
ایستاده بودم! خودش و نرس‌ها<sup>۱</sup> دیگر صدای **انکر**  
**الأصوات** ما را داشتند گوش می کردند! آنجا مرحوم  
آقا فرمودند که آقای حداد به من فرمودند:

مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند و هر بار معنای  
جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منکشف شد!

آن وقت می گویند که این مثنوی نمی فهمد! واقعاً

---

۱. Nurse: پرستار. (محقق)

آدم نمی‌داند که چه بگوید! می‌گویند که این مثنوی  
نمی‌فهمد! این مولانا دیوانه است! این مثنوی  
حرف‌هایش متناقض است! این مولانا سنی است این  
مثنوی وحدت وجودی است! عزیز من! این  
حرف‌هایی که تو می‌زنی را اقلاً جلوی مردم نگو!  
برو در اتاق بنشین، در را هم ببند که صدایت از آن  
در بیرون نرود برای اینکه بر تو نخندند، هم‌چون  
خنده بر اطفال! آن وقت آقای حداد باید از میان  
این همه قضایا این قضیه را انتخاب کند؛

روستایی گاو در آخور بیست \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

\*\*\*

حق همی‌گوید که ای مغرور کور \*\*\* نه ز نامم پاره پاره گشت طور

از اسم من کوه پاره پاره می‌شود! آن وقت در  
اینجا غرور دنیا تو را گرفته و چشمان تو را بسته و  
نمی‌گذارد که آن حقیقت توحیدی بر تو تجلی کند!  
اگر آن بفهمد که اینکه الآن دارد دست می‌کشد شیر  
است زهره‌اش می‌ترکد!

گفت شیر ار روشنی افزون شدی \*\*\* زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی<sup>۱</sup>

این خیال می‌کند که [گاو است] آن هم هیچ چیز  
نمی‌گوید و صدایش را در نمی‌آورد دست به دمش

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

می کشد خیال می کند دم گاو است به سرش دست  
می کشد خیال می کند سر گاو است تا کم کم کم کم  
آشنا که می شود شبهه در او پیدا می شود که قضیه  
چیست! نکند حالا یک حیوان دیگر است و یک چیز  
دیگر است؟! این نفس که کم کم برای پذیرش پدیده  
جدید آماده شد آن موقع صبح می شود و نور از این  
شیشه وارد طویله می شود و چشمش می افتد و  
می بیند که عجب! این شیر بوده است که از دیشب  
تا حالا به این دست می زده است، و این به این نحوه  
برخورد می کرد و اگر از آن اول یک دفعه [می فهمید]  
چه می شد؟! قالب تهی می کرد! آن وقت در اینجا  
ایشان می خواهند بفرمایند که من در اینجا این هستم  
و ما در اینجا این شیر هستیم و کسی که در اینجا  
می آید خلاصه باید همه وجود و همه چیزش را  
از دست بدهد و از بین ببرد ان شاء الله!

*تلمیذ: فرمودید که آقای حداد فتوحات می خواندند.*

استاد: بله بله ولی در عین این مسئله احترام،  
وقتی که فتوحات را می خواندند به مرحوم آقا  
می فرمودند که من وقتی این فتوحات را می خوانم  
این مطالب را به خود عرضه می کنم و با وضعیت

خودم این مطالب را مقایسه می‌کنم و به میزان آن ادراک نسبت به این مسائل نمره می‌دهم. البته الآن من دارم می‌گویم، ایشان که نمی‌گفت؛ [مثلاً] این هجده است این نوزده است این مثلاً حالا نمره‌اش شانزده است چون احساس می‌کردند که در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی عمیق‌تر و دقیق‌تر و راقی‌تر وجود داشته باشد و خیلی با عظمت به این مسائل و مطالب فتوحات نگاه می‌کردند.

*تلمیذ: محی‌الدین این مطالب را از چه کسی گرفته است؟*

استاد: از خدا گرفته است!

*تلمیذ: استاد نداشته است؟!*

عدم نیاز سالک به استاد تا آخر سلوک

استاد: ایشان دو یا سه تا استاد داشت ولی آنچه که به او رسیده این طوری که من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیری خودشان بوده است. این مسئله این طور نیست که فرض کنید این تصور باشد که استاد تا آخر [لازم است] این مطلب را البته بنده در جلد سوم [اسرار ملکوت] می‌خواهم این مسئله را توضیح بدهم که آیا استاد تا آخر لازم است یا نه، همان طوری که راجع به این قضیه که اگر استاد نبود چه باید کرد و این مربوط به جلد سوم می‌شود و

همین طور که آیا استاد تا آخر نیاز هست [یا نه در آنجا توضیح می‌دهیم]. ممکن است استاد یک مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود و ممکن است استاد یک جرقه را بزند و بعد برود یعنی آن تخم را بکارد و برود! آن اساتیدی مثل مرحوم قاضی و آقای حداد و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهم - که آنها یک جامعیتی دارند یک هم‌چنین خصوصیتی داشتند که به نحوی با آن شاگرد عمل می‌کردند که اگر هم فراقی پیدا شد او بتواند روی آن خطی که برایش ترسیم شده حرکت کند! در دلش ملاکات را می‌کاشتند و در دلش آن پایداری و ثبات بر طریق را قرار می‌دادند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد